

تاریخ دریافت مقاله: ۸۵/۱۲/۰۲
تاریخ بررسی مقاله: ۸۶/۰۴/۰۶
تاریخ پذیرش مقاله: ۸۶/۰۷/۲۰

مجله علوم تربیتی و روان‌شناسی
دانشگاه شهید چمران اهواز، پاییز ۱۳۸۶
دوره سوم، سال چهاردهم، شماره ۳
صص: ۱۳۵-۱۵۰

بررسی آزمون‌پذیری نظریه روانکاوی فروید از دیدگاه پوپر

دکتر محمدحسین گنجی*

چکیده

روانکاوی که روشی برای درمان بیماری‌های روانی است، مبتنی بر نظریه‌ای دربارهٔ شخصیت و انگیزهٔ کنش‌های آدمی است. در مکاتب روانکاوی فروید و آدلر، برای تحلیل شخصیت عمدتاً به یک «عامل» تکیه می‌شود و همهٔ رفتارهای آدمی مستقیم یا غیرمستقیم به آن عامل واحد ارجاع می‌شود. این نظریه‌های روانکاوی برای توجیه خود به توفیق عملی و موارد مؤید کلینیکی تمسک می‌کنند و وجود نمونه‌های متعدد تأیید استقرایی را ملاک «علمی» بودن می‌شمارند. مقاله حاضر می‌کوشد تا با تفکیک دو منظر استقراء گرایی و ناستقراء گرایی در فلسفه علم، میزان آزمون‌پذیری و «علمی» بودن نظریه روانکاوی فروید را بر اساس دیدگاه پوپر بررسی کند.

کلیدواژگان: نظریه روانکاوی، علمی بودن، استقراء گرایی، ناستقراء گرایی

* دانشیار دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه شهید چمران اهواز، Ghangi_m@scu.ac.ir

مقدمه

روانکاوی (psychoanalysis) که به منزله تکنیکی برای درمان بیماری‌های روانی (پسیکونوروز) مورد استفاده قرار می‌گیرد، شیوه‌ای است که توسط زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹) و متأثر از همکاری او با ژوزف بروئر پزشک وینی پدید آمد. این تکنیک درمانی ابتدا با استفاده از هیپنوتیزم به کار گرفته می‌شد، اما بعداً با کنار گذاشته شدن هیپنوتیزم به وسیله فروید و با استفاده از روش تداعی آزاد در گفتگو با بیمار تداوم پیدا کرد. فروید در روانکاوی خود به عنوان یک درمانگر، متکی به نظریه‌ای در باب تکوین و رشد شخصیت آدمی و عوامل اصلی تأثیرگذار بر آن بود. مهم‌ترین عامل در تکوین شخصیت از نظر فروید سائق جنسی^۱ است که در همان اوان تولد با کودک همراه است. چگونگی طی مراحل آن در طول زندگی کودک تا دوران بلوغ اساسی‌ترین نقش را در شکل‌گیری شخصیت و ساختمان

۱- نظریه فروید با واژه جنسیت و سائق جنسی گروه خورده است؛ اما شاید رساترین تعبیر از آنچه که در نظر فروید بوده است، تعبیر «شهوت» به معنای عام باشد که البته مهم‌ترین وجه آن همان شهوت جنسی است (آریانپور، ۱۳۵۷، ص ۹۱).

روانی فرد بازی می‌کند. از نظر فروید بیماری‌های روانی و عصبی عمدتاً ناشی از واپس‌زدگی این عامل‌اند: «نشان جنسیت سرکوب شده را در همه بیماری‌های روانی می‌توان دید»، «آثار مرضی و نشانه‌های بیماری در واپسین تحلیل‌های خود به تمایلات و امیال کودکی می‌رسند که به شدت واپس‌زده و سرکوفته شده‌اند. من این تمایلات شدید کودکی را که سرکوفته و واپس زده شده‌اند، به طور کلی مربوط به مسایل جنسی می‌دانم» (ترجمه هاشم رضی، ۱۳۵۷، ص ۲-۱۴۱)، «در میان علل مولد کسالت‌های عصبی، عوامل جنسی نقش مهم و نزدیک به مبالغه‌ای (شاید بتوان گفت یک نقش معین و کاملاً مخصوص به خود) بازی می‌کنند» (ترجمه فرید جواهر کلام، ۱۳۶۸، ص ۱۰۱).

فروید خود نیز توجه داشت که خلاف عادت سخن گفتن او درباره جنسیت به عنوان مهم‌ترین عامل فعالیت آن در ساختار روانی کودک معصوم واکنش‌های تندی برخوردارانگیخت: «عرضه داشتن عقده اودیپ به عنوان ساختمان عادی و غیرقابل تغییر روح آدمی بیش از هر موضوع دیگری خوش‌بینی افکار و عقاید عمومی را

جریحه‌دار ساخته است» (ترجمه فرید جواهر کلام، ۱۳۶۸، ص ۱۲۰).

این عامل که سائق مسلط وجود آدمی است، لاجرم همهٔ وجوه و ابعاد شخصیت و رفتار و اعمال و آثار او را هم تبیین و تفسیر می‌کند: «بنای فرهنگ به هزینهٔ جنسیت ساخته شده است» (ترجمه فرید جواهر کلام، ۱۳۶۸، ص ۱۰۷).

شاید یک تعبیر ساده و جامع از نظریهٔ فروید این باشد: «روانکاوی در اصل، تئوری پویا و جامعی است که به وسیلهٔ فروید برای

تحلیل شخصیت آدمی، انگیزش، رؤیاها و خطاهای او عرضه گردید. تئوری او مبتنی بر این فرض است که انگیزه‌ها به وسیلهٔ لیبیدو تحدید و تعیین می‌گردند و تظاهر آنها به وسیلهٔ نیروهای ناخودآگاه کنترل می‌شود که در آن تعارضی بین محرک‌های جنسی و تربیت اجتماعی وجود دارد» (فرهنگ روان‌شناسی مک میلان، ۱۹۹۵). اهمیت و تأثیر نظریهٔ فروید در مسیر دانش روان‌شناسی و تحلیل شخصیت بارزتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد، اما در عین حال از همان روزهای نخست نیز مورد انتقادهای

فراوان قرار گرفت. برخی از دوستان و همکاران او مانند آدلر و یونگ از او فاصله گرفته، نظریه‌های دیگری عرضه کردند، اگرچه هرگز به طور کامل از نفوذ و تأثیر فروید رها نشدند. این نوشتار نیز فقط از یک زاویهٔ معین به نظریهٔ فروید می‌پردازد و درصدد است تا با نگاهی معرفت‌شناختی، تئوری شخصیت فروید را -که طبعاً شامل نظریات مشابهی چون نظریهٔ آدلر نیز می‌شود- از حیث «علمی» بودن مورد بررسی قرار دهد.

فروید اعمال و رفتار آدمی را تجلی‌گاه جنسیت می‌داند. موضوع برجسته این نظریه در آن است که همهٔ وجوه و ابعاد شخصیت آدمی در ارتباط با یک عامل معین مورد تحلیل و تفسیر قرار می‌گیرد، و مهم‌ترین پشتوانهٔ آن نیز، نشان دادن موارد مؤید برای آن نظریه‌ها است. این تأیید تجربی هم ملاک «صحت» و هم ملاک «علمی» بودن تئوری‌ها محسوب می‌شود و این همان نکته‌ای است که در بررسی دقیق ساختار نظریه‌های «علمی» سخت محل تردید قرار می‌گیرد.

برای بررسی «علمی» بودن این نظریه ابتدا معنای اصطلاحی واژه «علم» را مورد توجه قرار داده و سپس به تعیین ملاک «علمی» بودن یک نظریه از دیدگاه دو مکتب

استقراء گرا و ناستقراء گرا می‌پردازیم و در قدم آخر نظریه روانکاوانه فروید را با آن ملاک‌ها مقایسه خواهیم کرد تا روشن شود آیا وصف «علمی» بر آن نظریه صدق می‌کند یا نه.

۱-۱. واژه «علم» که به معانی مطلق دانش (در برابر جهل)؛ مافی‌الضمیر عالمان؛ جزم و یقین؛ مجموعه قضایای منسجم (رشته‌های دانش)؛ و ... برخی معانی دیگر به کار می‌رود، در کاربرد اصطلاحی، شایع و امروزی خود که معادل با «Science» در زبان انگلیسی است به معنای «دانش‌های حقیقی» است که سرانجام دعاوی آن را تجربه تعیین می‌کند (یعنی دانستنی‌هایی که به روش تجربی تکیه می‌کنند).

یک وصف مهم نظریه‌های علمی

گزینشی بودن آنهاست. گزینشی بودن روش علمی بدین معنی است که احکام مذکور در قضایای علمی هرگز همه وجوه و چهره‌های یک پدیده را در بر نمی‌گیرد، زیرا همه چهره‌های یک پدیده در علم مکشوف فرض نمی‌شوند و چنین فرضی به معنای پایان یافتن کار علم است. هر کوشش علمی فی‌الواقع برای کشف چهره‌ها و وجوه تازه

موضوع مورد مطالعه صورت می‌گیرد^۱. علاوه بر آن، با هیچ روش تجربی نمی‌توان یکجا و یکباره همه وجوه پدیده را (به فرض مکشوف بودن) مورد مطالعه قرار داد. نگرش کل‌گرایانه^۲ و بیان احکام به گونه‌ای که کل وجوه یک پدیده را در بر بگیرد، سخن را از علمی بودن خارج می‌کند. به عبارتی دیگر، کل‌گرائی در علم ناممکن است (سروش، ۱۳۶۱، ص ۳۶ به بعد).

این مقدار از تعریف و اوصاف «علم تجربی» مورد اتفاق فیلسوفان علم است، اما در مورد نقش تجربه و چگونگی حکمیت آن در «علم» دو دیدگاه متفاوت وجود دارد:

الف) دیدگاه استقراء‌گرایانه

ب) دیدگاه ناستقراء‌گرایانه

۱-۲. استقراء‌گرایی

از دیدگاه استقراء‌گرایانه که علم را قائم

۱- هر کشف تازه و پی بردن به چهره جدیدی از موضوع، در عین حل پاره‌ای مسائل، تعداد بسیار زیادی مسأله می‌آفریند. رشد علم در عین حال که ملازمه با کشف چهره‌های نوین اشیاء دارد ما را متوجه می‌کند که چهره‌های ناشناخته بسیاری نیز در اشیاء وجود دارد که هنوز کشف نشده‌اند و هر کشف تازه به همین منوال اعلام وجوه ناشناخته تازه است.

به روش استقرایی می‌داند، علم و قضایای علمی مولود مشاهده، آزمایش و تجربه‌اند و به تعبیر فرانسیس بیکن، علم چیزی نیست جز «تقطیر داده‌ها»^۱. از منظر استقرایی، مدعای علمی اولاً زائیدهٔ مشاهدات و تجربیات مکرر است؛ ثانیاً ملاک «علمی» محسوب شدن یک سخن تأیید مکرر آن توسط تجربه است؛ ثالثاً این تأیید تجربی وقتی که از حدی عبور کرد «فرضیه» را به «قانون» -یعنی سخن قطعی لایتخلف- تبدیل می‌کند و بدین ترتیب ملاک «صحت» آن نظریه نیز خواهد بود.

سخن وایسمان نمایانگر اوج افراط در استقراءگرایی نزد پوزیتویست‌های منطقی است؛ زیرا اثبات‌پذیری گزاره‌ها را نه فقط ملاک «علمی» بودن می‌داند بلکه ملاک «معنی‌داری» نیز معرفی می‌کند.

گرچه به مقام قانون رسیدن و اثبات‌پذیری^۲ قضایا توسط تجربه نزد پوزیتویست‌هایی چون کارناپ^۳ کمرنگ‌تر شده و جای خود را به «تأییدپذیری»^۴ تجربی-اثبات‌پذیری خفیف^۵- سپرده است، اما همچنان «تأیید استقرایی» ملاک تمیز^۶ علم از غیرعلم به حساب می‌آید: «به هیچ وجه ممکن نیست که به تحقق کامل یک قانون نایل شویم. در واقع اگر منظور از واژه «تحقق» برقراری قاطعانهٔ حقیقت است، نباید از آن سخنی به میان آورد، بلکه باید تنها به استعمال «تأیید» اکتفا کرد» (ترجمه یوسف عفیفی، ۱۳۶۳، ص ۴۴-۴۳).

علمی بودن قضایا در نگاه استقرایی بدان جهت است که می‌توان برای آنها نمونه‌های متعددی در تأیید -و نهایتاً اثبات- آنها نشان داد.

تجربیات مکرر است؛ ثانیاً ملاک «علمی» محسوب شدن یک سخن تأیید مکرر آن توسط تجربه است؛ ثالثاً این تأیید تجربی وقتی که از حدی عبور کرد «فرضیه» را به «قانون» -یعنی سخن قطعی لایتخلف- تبدیل می‌کند و بدین ترتیب ملاک «صحت» آن نظریه نیز خواهد بود.

موریتس شلیک^۲ (۱۸۸۲-۱۹۳۶) از اعضای حلقهٔ وین که استقراءگرایی را به اوج رسانید- دربارهٔ ملاک علمی بودن قضایا می‌گوید: «... هر گزارهٔ اصیل باید به تمام معنی اثبات‌پذیر باشد. وایسمان^۳ (۱۹۵۹-۱۸۹۶) دیگر عضو آن حلقه نیز می‌گوید: «گزاره‌ای که هیچ راهی برای تعیین صدقش یافت نشود هیچ معنایی ندارد. زیرا معنی هر گزاره همانا روش اثبات آن گزاره است» (ترجمه حسین کمالی، ۱۳۷۰، ص ۵۵).

4- verifiability

5- Carnap

6- confirmability

7- weak verifiability

8- demarcation

1- summary of data

2- Moritz Schlik

3- Waismann

۳-۱. ناستقراء گرایی

فرانسویس بیکن^۴ (۱۶۲۶-۱۵۶۱) نیز با طرح

جداول حضور و غیاب و تکیه بر یکنواختی طبیعت در صدد پاسخگویی به مسأله برآمدند. بیکن از روش پیشنهادی خود چندان خرسند بود که می‌گفت با استفاده از این روش همه افراد در یک سطح قرار گرفته و دیگر خلایق و هوش فردی نقشی در تولید علم نخواهد داشت: «روشی که من در کشف علوم پیش گرفته‌ام استعداد مردم را در یک سطح قرار خواهد داد و برای مزیت یا هوش فردی اثرچندانی باقی نخواهد گذاشت» و «نظام و روش تحقیق من طبیعتاً متوجه یکنواخت کردن هوش‌ها و استعدادها و انسانهاست» (جهانگیری، ۱۳۶۹، ص ۱۲۶ و ترجمه علی پایا، ۱۳۶۲، ص).

این نگاه اثبات‌گرایانه (پوزیتیویستی) به علم نهایتاً در قرن بیستم حلقه وین را پدید آورد که «اثبات‌پذیری» را نه فقط ملاک علمی بودن بلکه ملاک «معنی‌داری» نیز تلقی می‌کرد.

ناکام ماندن کوشش‌ها برای حل مسأله استقراء و توضیح منطقی «اثبات» به وسیله آن، موجب شد نهایتاً اصحاب این نحله از قطع و یقین و اثبات چشم‌پوشی کرده و به

مشکل استقراء^۱ که بنا به تعریف «سیر از جزئی به کلی» است و با تأکید بر مشاهدات و تجارب محدود، سرانجام قضیه‌ای کلی ابراز می‌کند، از زمان ارسطو نیز شناخته شده بود و به دلیل تأمل نقادانه دیوید هیوم^۲ در این باره، به «مسأله هیوم» نیز معروف است. مشکل آن است که با کدام مجوز منطقی از ملاحظات محدود می‌توان حکمی نامحدود به دست آورد و چگونه جایز است حکم نمونه‌های مشاهده شده را بر نمونه‌های مشاهده نشده جاری کرد؟ تعداد مشاهدات هر چه قدر هم زیاد باشد منطقی با نتیجه‌ای کلی معادل نخواهد بود. این خلأ - بین مقدمات و نتیجه - چگونه پر می‌شود؟

ارسطو کوشید تا با به میان آوردن مفهوم استقراء شهودی مسأله را حل کند (ترجمه علی پایا، ۱۳۶۲، ص ۸-۹). حکمای مسلمان نیز با بهره‌گیری از آموزه‌های ارسطو کوشیدند با ارجاع استقراء به قیاس و استفاده از قاعده‌ای عقلی - الاتفاقی لایکون دائماً و لا اکثریاً - پاسخی فراهم کنند. کسانی چون جان استیورات میل^۳ (۱۸۷۳-۱۸۰۶) و

- 1- Induction
- 2- David Hume
- 3- John Stuart Mill

4- Francis Bacon

«احتمال» و «تأیید» بسنده کنند، اما این تقلیل مدعا نیز همچنان با مشکلات جدی دست به گریبان باقی می‌ماند (برای مطالعه بیشتر ر.ک: سروش، ۱۳۷۲، ۲۵۶-۲۱۵).

ویلیام هیول^۱ (۱۸۶۶-۱۷۹۴) در قرن نوزدهم و در برابر استیوارت میل (که مدافع استقراء‌گرایی بود) بر سرشت فرضی-استنتاجی^۲ نظریه‌پردازی علمی تأکید کرد، اما غلبه جو استقراء‌گرایی چندان مجال طرح نظریات او را نداد (ترجمه عبدالکریم سروش، ۱۳۶۹، ص ۳۶-۳۵).

بالاخره در قرن بیستم بود که کارل پوپر، فیلسوف پر آوازهٔ اطریشی الاصل، توانست تحلیلی ناستقراء‌گرایانه از پیدایش و رشد علم عرضه کند و آراءش به نحو جدی مورد توجه اندیشمندان قرار گیرد.

خلاصهٔ نظریه پوپر در ارتباط با بحث کنونی آن است که استقراء بدان گونه که

استقراء‌گرایان می‌گویند، هیچ سهمی در تولید علم ندارد. علم مولود استقراء و مشاهده نیست والا -آنچنان که بیکن می‌گفت- هر مشاهده‌گری بایستی عالم (تئوری‌پرداز) باشد. همهٔ انسان‌ها در جهان واحدی زیست

می‌کنند و از نظر مشاهداتی تفاوتی با یکدیگر ندارند، اما عدهٔ بسیار اندکی می‌توانند دربارهٔ روند امور و وقایع عالم -در حوزهٔ مورد مطالعه خود- نظریه‌پردازی کنند. سقوط اجسام را همهٔ انسان‌ها- و همهٔ فیزیکدانان- مشاهده می‌کردند، اما این نیوتن بود که توانست در مورد آن تئوری بدهد. در همهٔ علوم و نظریه‌های علمی داستان از همین قرار است. اگر مشاهده، استقراء، تجربه و تقطیر مشاهدات مکرر -چنان که بیکن می‌گفت- پدید آورندهٔ علم بود، علی القاعده همهٔ مشاهده‌گران می‌بایستی مولد «علم» باشند، اما می‌دانیم که چنین نیست. از نظر پوپر تولید علم به خلاقیت فردی عالمان و حدس‌های^۳ جسورانهٔ آنان در ارائهٔ نظریه و تئوری‌ها مربوط می‌شود؛ خلاقیتی که به صورت ارائهٔ قضایای کلیه دربارهٔ موضوعات متجلی می‌شود.

۲- ملاک علمی محسوب شدن یک فرضیه آن نیست که آن سخن توسط مشاهده و تجربه مکرراً تأیید -و نهایتاً اثبات- شود. اگر تأیید ملاک علمی بودن باشد، هر سخنی را می‌توان به گونه‌ای صورتبندی کرد که شواهد تجربی آن را تأیید کنند. بدین ترتیب

1- William Whewell

2- Hypothetico- Deductive method

3- conjectur

شرایط معین - در صد درجه سانتیگراد به جوش می‌آید». این قضیه را هر دو طرف به عنوان قضیه علمی قبول دارند، اما اختلاف بر سر وجه علمی بودن آن است. از نظر استقراءگرایان این سخن علمی است چون تجربه و مشاهده مکرراً گواهی به درستی آن می‌دهد، اما از دیدگاه ناستقراءگرایان علمی بودن این قضیه بدان معنی است که می‌توان وضعیتی مبطل آن را تصور کرد. اگر آب را حرارت دهیم و مثلاً در کمتر یا بیشتر از صد درجه به جوش آید آنگاه بطلان این قضیه آشکار می‌شود. چیزی که از تجربه ساخته است، نشان دادن بطلان و خلل احتمالی موجود در ادعاهای علمی است، اما میلیون‌ها بار هم که سخنی را تأیید کند هرگز درستی آن را نمی‌توان استنتاج کرد. مشکل استقراء همین است که از تعدد مشاهده نمی‌توان درستی یک قضیه را نتیجه گرفت، اما در صورت مشاهده نمونه نقض می‌توان ابطال آن مدعا را استنتاج کرد. به بیان دیگر نقش تجربه در علم برافکندن نظریات نادرست است نه تثبیت نظریه‌های درست.

این سخن بدان معنی است که سخن علمی با وقوع هر گونه حادثه‌ای در عالم خارج سازگار نیست. سخن علمی یک نوع رفتار معین از اشیاء در خارج را پیش‌بینی

ناگزیریم بسیاری سخنان را «علمی» بدانیم در حالی که کمترین تردیدی در «غیرعلمی» بودن آنها نداریم. پوپر برای نمونه فالگیری و تنجیم را مثال می‌زند. سخنان یک فالگیر کم و بیش توسط تجربه تأیید می‌شود و علت رواج و مقبولیت آن نیز در فرهنگ‌ها و اعصار مختلف همین است. فالگیر به گونه‌ای سخن می‌گوید که تجربه مکرراً سخن او را تأیید می‌کند، اما هیچکس فالگیری را «علم» نمی‌داند. پیش‌بینی حوادث آینده بر اساس حرکت ثوابت و سیارات و افلاک توسط اهل تنجیم نیز به گونه‌ای است که مشاهدات آن را تأیید می‌کنند، و باز به همین دلیل خصوصاً نزد امرا و حکام و پادشاهان مقبولیت داشت؛ اما کسی آن را «علم» به حساب نمی‌آورد. برای این قبیل نمونه‌های بسیار می‌توان ذکر کرد.

از نظر پوپر ملاک علمی محسوب شدن یک قضیه نه قابلیت تأیید تجربی بلکه قابلیت ابطال تجربی^۱ است. سخن علمی آن است تجربه بتواند علی‌الاصول با آن درگیر شده و خلل و ضعف احتمالی آن را بر ملا کند. با یک مثال تفاوت دو دیدگاه استقراءگرایانه و ناستقراءگرایانه را می‌توان نشان داد: «آب - در

1- refutability

می‌کند و در صورتی که پیش‌بینی‌اش درست از آب در نیاید، یعنی رفتار موضوع مورد مطالعه به گونه دیگری باشد، آنگاه آن نظریه ابطال می‌شود. نظریه جاذبه می‌گوید که اشیاء فقط به خط مستقیم سقوط می‌کنند و بنابراین هر نوع دیگر از فرو افتادن اشیاء این نظریه را ابطال خواهد کرد. یعنی آن نظریه فقط با یک شکل از سقوط سازگار است و همه اشکال محتمل دیگر، بالقوه مبطل‌آیند. اما اگر گفته شود که «اشیاء در حوزه جاذبه از خود رفتاری بروز خواهند داد» در صحت آن هیچ‌گونه تردیدی نخواهد بود اما هیچ‌گونه فرض مبطلی هم نخواهد داشت و همه حالات ممکن رفتار، در واقع مؤید آن خواهند بود.

هر قضیه منطقاً هم احتمال صدق دارد و هم احتمال کذب. از نظر پوپر سخن علمی آن است که بتوان توسط تجربه کذب احتمالی آن را بر ملا کرد. تجربه هرگز نمی‌تواند درستی یک ادعا را بر کرسی اثبات بنشانند؛ هنر تجربه آن است که نادرستی سخن غلط را نشان دهد.

۳-۱. علمی بودن روانکاوی

بر اساس دو طرز تلقی پیش گفته درباره

ملاک «علمی» بودن، داوری در مورد نظریه‌های روانکاوانه نیز تفاوت خواهد کرد. نظریه‌هایی همچون نظریه فروید و آدلر، فقط در چارچوب استقراء گرایانه می‌توانند «علمی» تلقی شوند؛ یعنی با همان نگاه رایج و غالب قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به «علم». آن دو نظریه با بیان دو تئوری کل‌گرایانه^۱ درباره سرشت و رفتار آدمی، دعوی خود را به گونه‌ای بیان می‌کنند که هرگونه رفتار محتمل انسان‌ها، مؤید تازه و تجربه مکرری برای صحت آن نظریه‌ها به حساب خواهد آمد. از نگاه فروید همه رفتارهای آدمی - آگاهانه، ناآگاهانه و سرکوب شده - در «جنسیت» ریشه دارد و از نگاه آدلر در «خودکم‌بینی» و بدین ترتیب هیچ وجه تمایزی بین رفتار جنسی و غیرجنسی و خودکم‌بینانه و غیر خودکم‌بینانه باقی نمی‌ماند. یعنی هرگونه رفتاری که از انسان سر بزند به یکسان، مؤید این تئوریه‌ها خواهد بود. «فرویدیست‌ها در همه جا سرکوب و امور ناخودآگاه را مشاهده می‌کنند. آدلریها این را مشاهده می‌کنند که چگونه احساس خودکوچک‌بینی، خود را در هر نوع رفتار و هر نوع بیان افراد - خواه بیان حاکی از خودکوچک‌بینی و خواه بیان حاکی

1- Holistic

از خودبزرگ‌بینی - آشکار می‌سازد» (ترجمه علی پایا، ۱۳۷۹، ص ۱۱۹).
پوپر که خود مدتی دستیار آدلر بوده

است، تجربه جالبی را - که در برانگیختگی او به تأمل در ملاک علمی بودن قضایا نیز مؤثر بوده است - ذکر می‌کند: «در خصوص آدلر باید بگویم که من مخصوصاً از یک تجربه شخصی بسیار تأثیر پذیرفته بودم. یکبار در ۱۹۱۹ حالتی را به او گزارش کردم که به نظر من آدلری نمی‌نمود ولی هیچ دشواری در آن نیافت که این حالت را از طریق احساسات خود کم‌بینی خویش توجیه کند، در صورتی که اصلاً کودک مورد نظر را ندیده بود. من که اندکی یکه خورده بودم، از او پرسیدم که چگونه می‌تواند این اندازه مطمئن باشد و او در پاسخ گفت: «به سبب تجربه هزار جانبه خودم» و من که این سخن وی را شنیدم، نتوانستم از گفتن این جمله خودداری کنم: «گمان می‌کنم که با این حالت تازه آزمایش شما هزار و یکجانبه شده است».

آنچه در پیش خود می‌اندیشیدم این بود که مشاهدات پیشینی وی ممکن است درست‌تر و سالمتر از این یکی تازه نبوده باشد، و این که هر یک از آنها به نوبه خود در پرتو «آزمایش پیشین» تفسیر شده و در

عین حال به عنوان یک تأیید اضافی به شمار آمده بوده است» (ترجمه احمد آرام، ۱۳۶۳، ص ۴۳).

پوپر نظریه نسبت انیشتین و پیش‌بینی آن درباره گرانش را که در همان سال‌ها با نتایج مشاهدات کسوف ۱۹۱۹ به وسیله آرتور ادینگتون تأیید شده بود، با دیالکتیک مارکسی و نظریه روانکاوی فروید و روان‌شناسی فردی آدلر مقایسه می‌کند و میان آنها تفاوت فاحشی ملاحظه می‌نماید. به تعبیر او نظریه انیشتین تن به «ریسک» داده و اعلام کرده است که اگر پیش‌بینی آن درست از آب در نیاید، از آن دست خواهد کشید - یعنی با هر حالت ممکن الوقوعی از حوادث سازگار نیست - اما آن نظریات دیگر فاقد این خصوصیت‌اند. وجه مشترک و جاذبه آن نظریه‌ها در قدرت توضیح دهندگی آنهاست. «چنان می‌نمود که این نظریه‌ها می‌توانند عملاً هر حادثه‌ای را که در قلمرو وابسته به آنها اتفاق می‌افتد، توضیح دهند. مطالعه و تحقیق در هر یک از آنها تأثیر یک مکاشفه یا الهام داشت که چشمان شخص را برای دیدن یک حقیقت تازه و مستور از کسانی که به آنها آشنائی دارند، باز می‌کند. پس از آن که چشمان شما بدین ترتیب باز شد، در همه جا مثال‌هایی برای تأیید آن

اصل نظریه و هم نمونه‌های مبطل را به گونه‌ای تفسیر کردند که باز هم آن نظریه صحیح به نظر برسد- اما نظریه‌های روانکاوانه حتی قابلیت آزمون‌پذیری و ابطال‌پذیری هم ندارند؛ چون هیچ رفتار قابل تصور بشری نیست که بتواند با آنها ناسازگاری داشته باشد. پوپر با ذکر مثالی نشان می‌دهد که آن دو نظریه روانکاوانه چگونه با هر حالت ممکن از رفتار آدمی قابل جمع و فی الواقع ابطال ناپذیرند:

«می‌توانیم این مطلب را با دو مثال متفاوت از رفتار بشری منسجم سازیم: مثال شخصی که کودکی را در آب به پیش می‌راند و هدفش غرق کردن آن کودک است، و مثال شخص دیگری که خود را به خطر هلاک شدن می‌اندازد تا کودکی در شرف غرق شدن را نجات دهد. هر یک از این دو حالت با آسانی برابر از راه نظریه فروید یا نظریه آدلر قابل تفسیر است. بنا بر نظر فروید، نفر اول از یک سرکوفتگی و فروکوفتگی محرومیت رنج می‌برد (مثلاً از عاملی از عقده اودیپوس)، در صورتی که نفر دوم به اوج تعالی صعود کرده است. بنا بر نظر آدلر، نفر اول از احساس حقارت رنج می‌برد (که شاید سبب پیدایش نیازی به آن شده است که به

خواهید یافت: جهان آکنده از دلایلی برای اثبات آن نظریه است. هر چه اتفاق می‌افتاد، آن را تأیید می‌کرد. بنابراین، حقانیت و راستی آن را آشکار می‌نمود، و کسانی که باور نمی‌کردند، آشکارا مردمانی بودند که نمی‌خواستند حقیقت آشکار را مشاهده کنند؛ کسانی که از دیدن آن خودداری می‌کردند یا بدان جهت بود که نظریه‌ها را بر خلاف مصالح طبقاتی خود تشخیص می‌دادند، یا به جهت محرومیت‌های ایشان بود که «تحلیل نشده» باقی مانده و به صدای بلند خواستار درمان بود ... یک نفر مارکسیست ممکن نبود روزنامه‌ای را باز کند و در هر صفحه آن تأییدی از نظر خود در تفسیر تاریخ نبیند؛ نه تنها در اخبار، بلکه نیز در شکل عرضه کردن آنها - که نماینده جانبداری طبقاتی روزنامه بود- و البته مخصوصاً در آنچه روزنامه نمی‌گفت. تحلیلگران فرویدی در این باره اصرار می‌ورزیدند که نظریه‌های آنان پیوسته با «مشاهدات کلینیکی» تأیید می‌شود» (ترجمه احمد آرام، ۱۳۶۳).

نظریه مارکس در مورد انقلاب‌های اجتماعی لااقل قابلیت آزمون‌پذیری داشت و البته به تجربه بطلان آن ثابت گردید - گرچه پیروان مارکس به جای پذیرش ابطال، هم

خود ثابت کند که جرأت مرتکب شدن یک جنایت را دارد، و نفر دوم نیز چنین کرد (که نیاز وی آن بود که به خود ثابت کند که جرأت نجات دادن کودکی را از غرق شدن دارد). گمان نمی‌کنم که رفتاری بشری باشد که با این یا آن نظریه نتوان آن را تفسیر و تعبیر کرد. درست همین واقعیت - اینکه همیشه شایستگی دارند و پیوسته تأیید می‌شوند - در چشم ستاینندگان این نظریه‌ها محکم‌ترین حجت و برهان برای درستی آن به شمار می‌رفت. بر من آشکار شد که این استحکام ظاهری در حقیقت ضعف آنها بود» (ترجمه احمد آرام، ۱۳۶۳، ص ۴۴). ابطال

ناپذیری حسن یک نظریه نیست - که غالباً چنین تصور می‌شود - بلکه عیب آن است. توجه به این نکته مهم است که ایرادهای فوق به این معنی نیست که در نظریه فروید و آدلر مطالب درست و قابل توجهی وجود ندارد؛ بدون تردید حظی از حقیقت در سخنان آنها نهفته است. سخن آن است که آن نظریه‌ها به صورت نظریه‌های روانشناختی آزمون‌پذیر عرضه نشده‌اند، و مادامی که چنین‌اند «علمی» محسوب نمی‌شوند. اگر این نظریه‌ها به گونه‌ای صورت‌بندی شوند که با آزمون بتوان خلل

احتمالی آنها را نشان داد، آنگاه «علمی» خواهند بود. شکل کنونی این نظریه‌ها چنان است که از مشاهده و تجربه فقط «سود» می‌برند، اما علمی بودن به معنای مهیا بودن برای «ضرر» کردن نیز هست.

۲. غیرگزینشی بودن نظریه روانکاوانه فروید

یک اشکال عمده دیگر در نظریه‌هایی مانند نظریه فروید آن است که در تحلیل شخصیت عمدتاً نگاه تک‌ساحتی به انسان دارد؛ بدین معنی که یک عامل (جنسیت یا حقارت) را شاه کلید تحلیل شخصیت و رفتار آدمیان معرفی می‌کند و آن را تنها سائق و برانگیزاننده انسان‌ها به رفتارهای مختلف می‌داند و هرگونه کنشی را به آن عامل ارجاع می‌کند. این نگرش کل‌گرایانه یکی از جهاتی است که موجب می‌شود این نظریه از علمی بودن خارج شود. نگرش علمی اقتضا می‌کند که رفتارهای جنسی از غیرجنسی و خودکم‌بینانه از غیرخودکم‌بینانه متمایز گردند تا راه برای آزمون آن نظریه‌ها باز شود. یعنی مشخص شود رفتار، اگر چگونه باشد ناشی از عامل جنسی یا عقده خودکم‌بینی نیست. به علاوه بایستی رفتارهای معین با عوامل و سائق‌های معین و جزئی تبیین گردند.

نگرش کل‌گرایانه مغالطه‌ای را هم به دنبال می‌آورد که آن را «مغالطه کنه و وجه»^۱ می‌نامند. مغالطه -یا غلط- بدین صورت واقع می‌شود که وجهی از وجوه یک پدیده به جای همهٔ هویت آن قرار داده شده و حکم آن چهره به همهٔ چهره‌های یک شیء سرایت داده شود. مارکسیسم که نهایتاً انسان را چیزی جز «موجودی طبقاتی» نمی‌داند، یا گروهی از داروینست‌ها که انسان را فقط «میمون برهنه» می‌دانند یا فیزیکدان و فیلسوفی که عالم را جز بُعد یا حرکت تلقی نمی‌کند و رفتارگرایانی که آدمی را عکس‌العمل یک سلسله محرک‌ها می‌دانند و ... و نظایر آنها، همه مبتلا به این خطايند.

فرویدیسم نیز که انسان را «حیوانی جنسی» تلقی می‌کند از همین اشتباه رنجور است. روانکاوی فروید، علاوه بر کل‌گرایی و خروج از روش تجربی، مشتمل بر مغالطه کنه و وجه نیز می‌باشد. جنسیت و خودکم‌بینی قطعاً در رفتار آدمیان مؤثرند، اما همهٔ وجوه و جوانب رفتار انسان را مشمول و متأثر از یک تلقی می‌کند از همین اشتباه رنجور است.

روانکاوی فروید، علاوه بر کل‌گرایی و خروج از روش تجربی، مشتمل بر مغالطه کنه و وجه نیز می‌باشد. جنسیت و خودکم‌بینی قطعاً در رفتار آدمیان مؤثرند، اما همهٔ وجوه و جوانب رفتار انسان را مشمول و متأثر از یک

سائق دانستن، افتادن به دام آن اشتباه بزرگ است.

نتیجه‌گیری

ماحصل مطالب گذشته آن است که نظریهٔ روانکاوانهٔ فروید - و نظریه‌های مشابه آنها در تحلیل شخصیت و رفتار انسان - را نمی‌توان «علمی» محسوب کرد. علمی شمردن آن آراء فقط با دیدگاه استقراء‌گرایانه قابل توجیه است، اما مشکل استقراء و ناتوانی دیدگاه استقراء‌گرایانه دربارهٔ چگونگی پیدایش و رشد علم تجربی عظیم‌تر از آن است که بتوان بدان اعتماد کرد. در تلقی ناستقراء‌گرایانه از علم، نظریات مزبور به دلیل ابطال ناپذیری - وفی الواقع آزمون ناپذیری - علمی محسوب نمی‌شوند.

توفیق روانکاوی در عمل به منزلهٔ تکنیکی برای درمان بیماری‌های روانی مورد انکار نیست. این ممکن است به عنوان دلیلی بر علمی بودن و درستی آن نظریه‌ها تلقی شود؛ اما باید به دو نکته مهم توجه کرد. اول آن که توفیق در عمل، ملازمه‌ای با صحت نظری یک مدعا ندارد. نظریه‌ای ممکن است در عمل بسیار راهگشا باشد و در حل مسائل و مشکلات حوزهٔ خود نیز توانایی قابل اعتنایی از خود نشان دهد، اما به لحاظ نظری

۱- جولیان هاکسلی این مغالطه را مغالطهٔ «هیچ نیست به جز» (Nothing but)، و وایتهد «مغالطهٔ واقعیت بدجا افتاده» نامیده‌اند (سروش، ۱۳۶۱، ص ۴۰)

نادرست باشد. هیأت بطلمیوسی در پیش‌بینی حرکات ثوابت و سیارات، رصد آنها، استخراج تقویم و ... کاملاً موفق عمل می‌کرد، اما امروزه هیچ تردیدی در بطلان نظری آن وجود ندارد. طب قدیم نیز با تکیه بر نظریه‌هایی چون اخلاط اربعه و مزاج‌های چهارگانه در مداوای بیماری‌ها بی‌توفیق نبود، اما امروزه در پزشکی مورد اعتنا نیست. بنابراین، توفیق عملی روانکاوی منطقاً ملازمه‌ای با صحت تئوری‌های بنیادین و پیش فرض‌های تئوریک آن ندارد.

نکته دوم آن که نباید «علمی» بودن را معادل یا «درستی» و «غیرعلمی» بودن را معادل با «نادرستی» یک نظریه دانست. این خطای دیگری است که از جانب پوزیتیویست‌ها رواج پیدا کرده است. علمی بودن معنایی جز تجربی بودن و غیرعلمی بودن معنایی جز غیرتجربی بودن، ندارند. درست یا نادرست بودن نظریه در علم تجربی چیزی است که نهایتاً باید تجربه تکلیف آن را معلوم کند. تجربه ممکن است رأی به مقبولیت یک نظریه بدهد یا آن را نامقبول اعلام دارد. بنابراین سخنی می‌تواند علمی باشد و درست - مثلاً زاویه تابش و انعکاس نور در یک سطح صیقلی با یکدیگر برابرند - و ممکن است علمی باشد و غلط -

مثلاً زاویه تابش نور در یک سطح صیقلی دو برابر زاویه انعکاس آن است - همچنین، قضیه‌ای می‌تواند غیرعلمی باشد و درست - مانند هر معلولی علتی دارد و همه اعداد زوج به دو قسمت مساوی قابل قسمت‌اند - و یا غیرعلمی باشد و نادرست - مثلاً برخی معلول‌ها علت ندارند و ...

اشاره به این نکته لازم است که در نگاه ناستقرء‌گرایانه، هرگز به درستی قطعی یک نظریه پی برده نمی‌شود. پا بر جا ماندن یک نظریه در علم تجربی بدان معنی است که تاکنون ابطال نشده است.

غرض این نوشتار توضیح «غیرعلمی» بودن نظریه فروید از دیدگاه پوپر بوده و درباره درستی یا نادرستی آن نظریه داوری نمی‌کند، ضمن این که بررسی همه جانبه آن نظریه نیز مقصود نبوده است.

منابع

فارسی

- آریانپور، امیرحسین (۱۳۵۷). فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران.
- برت، ادوین آرتور (۱۳۶۹). مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- پوپر، کارل (۱۳۷۰). منطق اکتشاف علمی، ترجمه حسین کمالی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- پوپر، کارل (۱۳۷۹). اسطوره چارچوب (دفاع از عقل و عقلانیت)، ترجمه علی پایا، تهران: انتشارات طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۶۳). حدس‌ها و ابطال‌ها، ترجمه احمد آرام، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- جهانگیری، محسن (۱۳۶۹). احوال و آثار و آراء فرانسیس بیکن، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۶۱). علم چیست، فلسفه چیست، پیام آزادی.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۲). علم شناسی فلسفی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.
- فروید، زیگموند (۱۳۵۷). پیدایش روانکاوی، ترجمه و تعلیق هاشم رضی، مؤسسه انتشارات آسیا.
- فروید، زیگموند (۱۳۶۸). مفهوم ساده روانکاوی، ترجمه فرید جواهر کلام، انتشارات مروارید، چاپ پنجم.
- کارناپ، ردلف (۱۳۶۳). فلسفه علم، ترجمه یوسف عفیفی، انتشارات نیلوفر.
- لازی، جان (۱۳۶۲). درآمدی تاریخی به فلسفه علم، ترجمه علی پایا، مرکز نشر دانشگاهی.

لاتین

The Macmillan Dictionary of Psychology, second edition, (1995).
Routledge Encyclopedia of Philosophy.